

از دیالکتیک تمدن‌ها تا دیالوگ تمدن‌ها

دکتر حسین بشیریه

چکیده

دیالوگ تمدن‌ها را باید در دیالکتیک تمدن‌ها یافت. در حالی که دیالوگ در سطح آگاهانه صورت می‌گیرد، دیالکتیک تمدن‌ها در سطحی ناآگاهانه قرار دارد. اندیشه دیالکتیک تمدن در مقابل دو دیدگاه قرار دارد. یکی دیدگاه تمدن مسلط بر محور عقل پایه و علم پایه است، و دیگری دیدگاهی است که غلبه نهایی تمدن عقل را با تردید می‌نگرد و هویت فرهنگی و دینی خود را حفظ، و به کثرت فرهنگی در جهان اعتقاد دارد. در کنار این دو دیدگاه، دیدگاه‌های دیگری در باب ماهیت تعامل تمدنی قرار دارد که یکی به برخورد و نزاع و دیگری به تجربه‌های فرهنگی متفاوت و تکثر درون تمدنی اعتقاد دارد. اما بطور کلی و با توجه به ناخودآگاهی دیالکتیک تمدنی و خودآگاهی دیالوگ، باید بیان داشت که انسان همواره موجودی چندتمدنی است و هیچ فردی نمی‌تواند خود را در تمدنی خالص و یا ناب بداند. گفتگوی تمدن‌ها وسیله‌ای است در برابر آگاهی کاذب که سعی دارد تا با واژگونه نشان دادن واقعیت، انسان را در ناخودآگاه تاریخ قرار دهد.

«گفتم ز کجایی تو تسخر زد و گفت ای جان
 نسیم ز ترکستان نسیم ز فرغانه»

نیمم ز آب و گل نیمم ز جان و دل

نیمم لب دریا نیمم همه دروانه»

دیوان شمس

انسان غربی بامدادان بر روی تختخوابی چشم می‌گشاید که منشأ آن به خاورمیانه باز می‌گردد، روتختی‌اش از پنبه یا کتان و یا ابریشمی است که در هند یا خاور نزدیک و یا چین کشف شده بود. آنگاه دمپایی پوست آهوی خود را به پا می‌کند که از میراث تمدن سرخپوستان است. سپس در حمام با صابونی که قوم قدیمی گل‌ها اختراع کرده بودند، خودش را شست و شو می‌کند. بعد ریش خود را به شیوه سومریان اولیه می‌تراشد. لباس پوستی که بعداً به تن می‌کند ریشه در تمدن مردمان استپ‌های مرکزی آسیا دارد. کفشی که به پا می‌کند، بازمانده تمدن مصری است. کراواتی که می‌بندد شکل جدید شالی است که مردم کرواسی در قرن هفدهم به گردن می‌انداختند. شیشه پنجره‌های اتاقش را نخستین بار مصریان ساختند و چتری را که به همراه خود می‌برد بازمانده تمدن آسیای جنوب شرقی است. سنک‌هایی که در سر راه خود برای خرید روزنامه می‌پردازد، نخستین بار در تمدن لودیبه ساخته شد. در رستوران در بشقابی غذا می‌خورد که بازمانده تمدن چینی است. قاشق را رومیان و چنگال را مردم ایتالیا در قرون وسطی برایش ساخته بودند. پرتقال و گرمکی که می‌خورد به ترتیب در سرزمین‌های مدیترانه و ایران پیدا شدند، قهوه‌ای که می‌نوشد نخستین بار به وسیله مردم حبشه تولید شد. شکری که در قهوه‌اش می‌ریزد نخستین بار در هند یافت شد. آرد کیک‌هایی سبک اسکاندیناوی او نخستین بار در آسیای صغیر تولید شد، پس از مصرف غذا، سیگار می‌کشد که سرخپوستان آمریکایی به تمدن امروز افزوده‌اند. شکل حروف روزنامه‌ای که می‌خواند به وسیله اقوام سامی اولیه ساخته شد و کاغذ آن را مردم چین قدیم تولید کرده بودند. دوست ما پس از آنکه با مطالعه روزنامه از مشکلات سرزمین‌های غیرغربی باخبر می‌شود، با احساسی از امنیت به زبانی هندواروپایی دعا و ثنایی نثار خدایسی عبری می‌کند و شکر می‌گذارد که صددرصد غربی است. (۱)



امروزه ممکن است گفتگو از گفتگوی تمدن‌ها اعتراضات گوناگونی از جانب گرایش‌های فکری مختلف برانگیزد. جز ابهامی که در مفهوم دو واژه گفتگو و تمدن‌ها در

این خصوص است، این مشکل هم پیش می‌آید که آیا می‌توان از تمدن به صیغه جمع سخن گفت. از یک سو سنت‌گرایان تجدد ستیز در همه جای دنیای مدرن را جهانی بیگانه می‌یابند و سرگفتگو و سازش با آن ندارند و از این رو چنین گفتگویی را ناممکن و منتفی می‌شمارند. تجددگرایان سنت‌ستیز نیز تمدن متجدد و مدرن را تنها تمدن زنده و پویا و مولد امروز می‌داند و بقایای تمدن‌های محض و مشرف به فوت را محکوم به فنا می‌شمارند. در این صورت به نظر چنین کسانی فقط با روح تمدن‌های مرده می‌توان گفتگویی داشت. به سخن دیگر از چنین دیدگاهی هر گفتگویی، گفتگویی درون تمدنی است؛ گفتگو زبان مشترک می‌خواهد و همین زبان مشترک را نیز تمدن غربی مدرن فراهم آورده است.

با آنکه این دو دیدگاه به حقایقی اشاره دارند، اما می‌توان گفت که اگر طرفین سطح بحث در مبحث گفتگوی تمدن‌ها را بهتر دریابند، آنگاه احتمالاً اعتراضات کاهش خواهد یافت. در واقع سطح بحث موردنظر از این قرار است که دیالوگ تمدن‌ها را باید در دیالکتیک تمدن‌ها یافت. دیالوگ در سطحی آگاهانه صورت می‌گیرد و نیازمند زبانی مشترک است اما دیالکتیک تمدن‌ها در سطحی غیرآگاهانه و بنا به سخن بهتر در «ناخودآگاه» تاریخ صورت می‌گیرد. بنابراین ما اندیشه دیالکتیک تمدن‌ها را در مقابل دو دیدگاه دیگر قرار می‌دهیم که اشاره‌ای هم در بالا بدانها رفت. یکی دیدگاه تمدن مسلط واحد است که بر طبق آن سایر تمدن‌ها و یا بقایای تمدن‌هایی دیگر در تمدن مسلط غرب حل خواهند شد و منطبق تمدن مدرن در همه جا تسلط خواهد یافت. یکی از نمایندگان اصلی این طرز فکر آرنولد توینبی تاریخ نویس انگلیسی بود که در کتاب معروف «مطالعه تاریخ» چنین می‌نویسد: «ما فرزندان تمدن غربی امروزه تنها به پیش می‌رویم و هیچ چیز جز تمدن‌های فروریخته در اطرافمان نیست... تا آنجا که ما می‌دانیم شانزده تمدن تاکنون نابود شده‌اند و نه تمدن دیگر در حال احتضارند. با این حال ما که بیست و ششمین تمدن هستیم مجبور نیستیم به حکم کورکورانه آمار و ارقام در مقابل معمای سرنوشت خویش سر تسلیم فرود آوریم.»^(۲) متفکران بزرگ غربی از ولتر گرفته تا مارکس از پیدایش تمدن علمی و صنعتی بزرگ و واحدی سخن گفته بودند. تمدن مسلط جدید به عنوان تمدن عقل پایه، فردگرا، لیبرال و تکنولوژیک توصیف می‌شد و سایر تمدن‌های دین پایه و یا خرده تمدن‌های قدیمی می‌بایست سرانجام در تمدن مدرن

حل شوند. ولتر در "گفتاری در باب آداب و اخلاق ملت‌ها" (۱۷۵۶) روند تاریخ را به عنوان گذاری اجتناب‌ناپذیر از ظلمت عصر خرافات به روشنایی دوران عقل و خرد توصیف می‌کند. اسپنسر در "اصول جامعه‌شناسی" خود قانون کلی تکامل را در مورد تاریخ نیز صادق می‌داند و بر آن بود که بر طبق آن قانون، تکامل اجتماعی از وضع «تجانس بی تمایز به سوی عدم تجانس پرتمایز» در تمدن جدید پیش می‌رود. اگوست کنت در "فلسفه اثباتی" خود از قانون کلی ذهنیت بشر سخن می‌گفت که بر طبق آن جوامع بشری در همه زمینه‌ها و ابعاد خود از سه مرحله دینی، فلسفی و علمی می‌گذرند؛ دین دوران کودکی بشر، فلسفه دوران جوانی و علم دوران کمال اوست. کانت در "اندیشه تاریخ کلی از دیدگاهی جهانی" (۱۷۸۴) تصویری از تمدن اخلاق - پایه مدرن عرضه کرد. به نظر او تاریخ مظهر تکامل مستمر اشکال مختلف نظم است و این اشکال لازمه پیشرفت اخلاقی بشرند. مرحله اول تکامل تاریخی با پایان وضع هابزی جنگ همه بر علیه همه از طریق تأسیس قدرت دولت‌های ملی پایان یافت. مرحله دوم باید به برقراری نظم بین‌المللی در بین دولت‌ها بینجامد. این نظم به صورت کنفدراسیونی ملت‌ها ظاهر می‌شود و در نتیجه امکان جنگ در بین ملت‌ها از میان خواهد رفت. بدین سان تمدنی اخلاقی و عقلانی در سطح ملی و بین‌المللی پدید می‌آید. هگل نیز در "درس‌هایی درباره فلسفه تاریخ" تصویر تمدن عقل پایه مدرن را ترسیم می‌کند. تاریخ مظهر عقلی است که خودش را به نحوی دیالکتیکی تکامل می‌بخشد. هدف این تکامل دستیابی به آزادی خواهد بود. تمدن‌های گذشته از آزادی و عقل بهره کمتری داشتند، تمدن جدید مظهر کاملتری از تحقق «مطلق» در زمان است. بطور کلی همه این متفکران به رغم تفاوت‌های موجود در دیدگاهشان، از تسلط تمدن واحد و فراگیر عقلانی، علمی و صنعتی سخن می‌گفتند و زوال تمدن‌های دین - پایه و سنتی را محتوم می‌شمردند. همچنان که از لحاظ مادی تمدن‌های کشاورزی جای خود را به تمدن صنعتی و فراصنعتی دادند، از لحاظ معنوی نیز تمدن‌های دین - پایه جای خود را به تمدن عقل - پایه و علم - پایه می‌دهند. در این میان مقاومت خرده تمدن‌های قدیم در مقابل تمدن فراگیر جدید مذبحخانه و گذرا خواهد بود. بطور کلی از نظر چنین دیدگاهی هرچند هم تمدن مدرن از درون تمدن سنتی پدید آمده و یا ریشه تمدن‌های عقل - پایه از دیدگاه متفکرانی چون ماکس وبر در تمدن دین - پایه نهفته

باشد (مبحث معروف ویر دربارۀ ظهور سرمایه‌داری مدرن از درون جنبش اصلاح دین و مذهب پروتستان) لیکن بهر حال تمدن مدرن واقعیتی تازه و مستقل و مولودی جدید است و در قید علت و منشأ اولیه خود باقی نمی‌ماند. همچنین از چنین دیدگاهی هر چند هم مذهب یکی از عوامل زندگی در تمدن عقل - پایه و علم - محور مدرن را تشکیل دهد، با این حال خود عقلانی می‌شود و از وجه غالب یعنی علم و عقل تأثیر می‌پذیرد. از سوی دیگر عدم غلبه سراسری تمدن عقلگرای مدرن، «بحران» در عقلانیت و تجدد، مقاومت برخی خرده تمدن‌های دین - پایه در برابر تمدن عقل - پایه به ویژه از حیث فرهنگی و سرانجام پیدایش جنبش‌های سنت‌گرا و تجدد ستیز در قرن بیستم موجب شده است تا اندیشه غلبه نهایی تمدن عقلی مدرن مورد تردید قرار بگیرد. از چنین دیدگاهی تجربه اصلی کثرت تمدن‌هاست نه وحدت تمدن و این کثرت را باید به ویژه در عرصه فرهنگ‌ها یافت که خود تداوم تمدن‌های دیگری هستند. گرچه ممکن است بقایای تمدن‌های قدیم سرانجام از لحاظ مادی و صنعتی در درون تمدن بزرگ مدرن حل شوند، لیکن از این دیدگاه هویت خود را در عرصه فرهنگ، دین و جهان زیست حفظ خواهند کرد و کثرت تمدن‌ها و فرهنگ‌ها هم از همین جا برمی‌خیزد. بحث کثرت فرهنگی (multiculturalism) یعنی تداوم هویت‌های چندگانه فرهنگی چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی اخیراً شیوع بسیاری یافته است. مثلاً نویسنده‌ای به نام استوارت هرشبرگ در کتاب «یک جهان و چندین فرهنگ»^(۳) (۱۹۹۲) چنین دیدگاهی دارد. از این دیدگاه به طور کلی فرض برتری ذاتی سنت یا تمدن غرب زیر سؤال می‌رود و در مقابل بر اهمیت میراث تمدن‌ها و فرهنگ‌های دیگر تأکید می‌شود. در حالی که چنین دیدگاه‌هایی به کثرت فرهنگی و تمدنی با نگاهی خوش‌بینانه می‌نگرند، اخیراً برخی دیدگاه‌های دیگر پیدا شده‌اند که از نزاع تمدن‌ها سخن می‌گویند و در این خصوص راه اغراق و مبالغه می‌پویند. مثلاً هانتینگتون در مقاله معروف خود تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها» از هفت تمدن بزرگ یعنی تمدن غربی، تمدن اسلامی، تمدن هندو، تمدن کنفوسیوسی، تمدن ژاپنی، تمدن ارتدکس اسلاو و تمدن آمریکای لاتین نام می‌برد که به نظر باز یگران کشمکش‌های اصلی از اواخر قرن بیستم به بعد هستند. به نظر او بدین سان تمدن‌های دین - پایه قوت خواهند یافت. به نظر هانتینگتون وجه تمایز تمدن‌ها، زبان و فرهنگ و سنت ولی از همه اینها مهم‌تر، مذهب است و در

اواخر قرن بیستم بازگشت به خویش و آگاهی از مذهب در سطح تمدن‌ها گسترش یافته است؛ از همین رو مهمترین منازعات در دو دهه آخر قرن بیستم به نظر او دیگر نه بر حول مسائل علمی و ایدئولوژیکی بلکه در پیرامون هویت‌های تمدنی - مذهبی روی می‌دهد. وی برای اثبات این نظر نمونه‌های دست چپین شده‌ای از درگیری‌ها و کشمکش‌های سیاسی دهه ۱۹۸۰ ذکر می‌کند. به نظر هانتینگتون، برخلاف کسانی که استدلال می‌کنند که تمدن غربی یک تمدن جهانی است و بخش عمده‌ای از فرهنگ غربی به دیگر نقاط جهان تسری یافته است، در حقیقت اصول تمدن غربی یعنی فردگرایی، آزادی، قانون‌خواهی، دموکراسی، سکیولاریسم و غیره در فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگری چون تمدن‌های اسلامی، کنفوسیوسی، هندو و غیره رسوخ نکرده است. به‌طور کلی به نظر هانتینگتون «خودآگاهی تمدنی» رو به افزایش است و برخورد تمدن‌ها در آینده به عنوان مهم‌ترین شکل برخورد جانشین برخورد‌های ایدئولوژیکی، ملی و غیره خواهد شد. به نظر او «در آینده قابل پیش‌بینی هیچ تمدن جهان شمولی وجود نخواهد داشت بلکه دنیایی خواهد بود با تمدن‌های گوناگون که هر یک از آنها ناگزیر است همزیستی با دیگران را بیاموزد.»^(۴) به‌طور کلی هانتینگتون با تقلیل مهمترین تعارضات به اختلافات مذهبی و با تعریف تعارضات مذهبی به عنوان تعارضات تمدنی بر اهمیت جدال تمدن‌ها به این معنا در آینده تأکید می‌کند.

نویسندگان دیگر نیز با علائقی متفاوت «تمدن‌های» موجود را تجربیات متفاوت و غیرقابل مقایسه‌ای می‌دانند که به رغم گسترش تکنولوژی و علم مدرن در آنها، از لحاظ فرهنگی و معنوی و یا دست کم از لحاظ «نوع تجدد» فرجام یکسانی ندارند و هر یک شیوه خاص خود را به سوی تجددی خاص خویش در پیش می‌گیرد. به نظر آنها تجدد‌های گوناگونی از درون سنت‌های مختلف برمی‌خیزد و یا به سخن دیگر ترکیبات گوناگونی از سنت و تجدد ممکن و متصور است. به نظر این نویسندگان، از آنجا که خود تمدن مدرن غربی از خلأ پدید نیامده بلکه حصول تجدید سنت مذهبی غرب به واسطه جنبش اصلاح دین و ظهور مذهب پروتستان بوده است، از همین رو تجدید در دیگر تمدن‌ها هم باید از صافی سنت‌های همان تمدن‌ها بگذرد و به واسطه تجدید آن سنت‌ها ممکن گردد.^(۵)

از دو دیدگاه عمده بالا، یکی بر وحدت به معنای بساطت تمدن و دیگری کثرت به

معنای پراکندگی و تفاوت ذاتی تمدن‌ها تأکید می‌نماید. در دیدگاه اول به رغم تفاوت‌های درونی، ظهور تمدنی علم - پایه و عقل مدار که در آن تجربه‌های فرهنگی دیگر قابل تداوم نیستند، به حکم تکاملی تاریخی محتوم است. در دیدگاه دوم تجربه‌های فرهنگی متفاوت در کالبد‌های تمدنی متکثر و پراکنده و تداوم می‌یابند. اما بر اساس استدلال ماکه مبتنی بر دیالکتیک تاریخی است، هیچ یک از آن دو دیدگاه واقعیت انضمامی و کلی و کثیرالاشکال تمدن‌ها را در نظر نمی‌گیرد و این واقعیت را از دیدگاه دیالکتیک تاریخی تمدن‌ها می‌توان به خوبی دریافت. از چنین دیدگاهی تمدن‌ها همچون دیگر پدیده‌های اجتماعی و تاریخی هیچگاه متصلب و لایتغیر نمی‌شوند و به اتمام نمی‌رسند بلکه همواره به واسطه تأثیرات متقابل در حال تغییرند و اشکال تازه‌ای می‌یابند هیچ تمدنی پدیده بسیط و در خود فرو بسته‌ای نیست بلکه ترکیبی از عناصر و نظامی باز است. تمدن‌ها به سخن دیگر با یکدیگر ترکیب می‌شود و تنها از طریق ترکیب است که عناصری از آنها محفوظ می‌مانند، در حالی که عناصر دیگر از میان می‌روند. به سخن دیگر هیچ تمدنی به عنوان کلیتی یکپارچه نه تداوم می‌یابد و نه از میان می‌رود. عناصر مهمی از تمدن مسیحی در تمدن غربی تداوم یافت و لیکن تمدن دین پایه مسیحیت به عنوان کلیتی یکپارچه تداوم نیافت. تمدن‌ها در تاریخ به واسطه ارتباط اجتناب ناپذیری که با یکدیگر دارند قوام و تکامل می‌یابند. روابط بین تمدن‌ها "مبحثی است که در آن به اندازه کافی تفحص نشده است ولیکن به حکم شواهدی که در دست است، هیچ تمدنی در انزوای کامل به سر نبرده و به تنهایی نبالیده است. بالعکس تلفیق و ترکیب تمدن‌ها عامل اصلی تکاملی و پیچیدگی آنها بوده است. تمدن‌های بزرگ‌تر آنهایی هستند که عناصر پیچیده‌تر و بیشتری از تمدن‌های پیشین را در خود جای می‌دهند و سنتز تمدن‌های بیشتری هستند. تلقی هر تمدنی به عنوان پدیده‌ای منحصر بفرد و بی سابقه از یک سو و تصور تمدن‌ها به عنوان عوالم دور افتاده از یکدیگر خلاف واقعیتی است که دیالکتیک تاریخی تمدن‌ها باز می‌نماید. تمدن‌های متأخر بنا بر این از یک حیث ادامه و فرآورده تمدن‌های متقدم‌ترند و از حیث دیگر گسستی نسبت به آنها محسوب می‌شوند. به سخن دقیق‌تر دو مقوله استمرار و گسست در مقوله ترکیب دیالکتیکی و سنتز گرد می‌آیند. تمدن متأخر خلاصه تمدن‌های پیشین و حاوی عناصر بسیاری از آنهاست ولیکن این عناصر به شکل تازه‌ای در طبع تمدن جدید سرشته

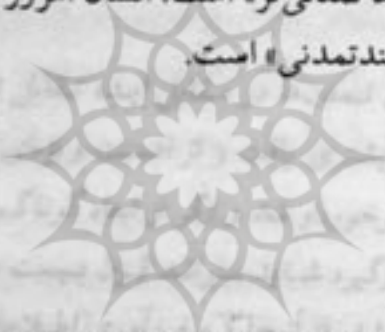
می‌شوند. از دیدگاه دیالکتیکی اصلی اساسی در روابط جوامع، ملت‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و مذهب، اصل ترکیب و گسیخت مستمر و اجتناب‌ناپذیری است که قطع نظر از اراده و آگاهی بهر حال صورت می‌پذیرد. بطور کلی بنابراین از یک سو تصور تمدن واحد و یکپارچه و همگن و خالص که از تمدن پیشین خورد یا از تمدن‌های دیگر کاملاً گسیخته باشد، غیرتاریخی و غیرواقعی است و از سوی دیگر تصور پراکندگی و یکتایی و جدایی تمدن‌ها و عدم تمایل آنها به ترکیب و ارتباط و تداخل بر خلاف منطق دیالکتیکی تاریخی تمدن‌هاست. *البته جیست که این امر به هر دو طرف از تمدن‌ها و ملت‌ها و فرهنگ‌ها*

نکته‌ای که باید بر آن تأکید گذاشت این است که بحث دیالکتیک تمدن‌ها به صورتی که اجمالاً آمد در سطحی متفاوت از بحث‌های رایج درباره روابط تمدن‌ها صورت می‌گیرد. برای توضیح سطح بحث شاید بتوانیم از تمثیل فرویدی خودآگاه و ناخودآگاه بهره بگیریم. بر این اساس می‌توان برای تاریخ دو سطح قائل شد. یکی «خودآگاه تاریخ» که عرصه خواست‌ها و اراده‌های قومی و ملی و روابط بین‌المللی، جنگ‌ها و ستیزها و سازش‌ها، ارتباطات سیاسی و فرهنگی و غیره است و همان سطحی است که بحث جدال و رویارویی تمدن‌ها در آن صورت می‌گیرد. دیگری ناخودآگاه تاریخ که سطح دیالکتیک تمدن‌هاست؛ سطحی است که در آن دیالوگ تمدن‌ها در پوشیدگی و در پی اراده‌های سیاسی ادامه می‌یابد و این دیالوگ نه‌چندان قابل مقاومت است و نه چندان می‌توان آن را به حکم اراده سیاسی بلاواسطه پیش برد. عمل ملت‌ها و اقوام و دولت‌ها و انسان‌ها به طور کلی در سطح ناخودآگاه یا در سطح تمدن‌ها به طور مستقیم صورت نمی‌گیرد. بر عکس انسان‌ها و ملت‌ها و دولت‌ها همواره در سطح خودآگاه تاریخ یعنی در سطح روابط شخصی، روابط بین‌المللی، ارتباطات دولتی و فرهنگی و غیره عمل می‌کنند. *این امر را می‌توان به هر دو طرف از تمدن‌ها و ملت‌ها و فرهنگ‌ها*

اما ناخودآگاه تاریخ یعنی دیالکتیک تمدن‌ها در پس رفتارهای ارادی ما، جنگ‌ها و ستیزها و... آن نهفته است. به طور خلاصه دیالکتیک تمدن‌ها در ناخودآگاه تاریخ صورت می‌گیرد. پس مورخ روابط دیالکتیک تمدن‌ها سیاستمداران و دولتمردان و اصحاب اندیشه و غیره را مخاطب قرار می‌دهد و ندا سر بر می‌آورد که: در همان سطح خودآگاه یعنی در سطح روابط دیپلماتیک، روابط دولت‌ها، روابط دانشگاه‌ها، روابط نهادهای مدنی و سازمان‌های غیردولتی و غیره گفتگو کنید؛ گفتگوی تمدن‌ها به خودی

خود صورت خواهد گرفت. امروزه زندگی در همه جا خود کم و بیش مظهر دیالکتیک تمدن‌هاست؛ تنها آگاهی‌های کاذب قومی، ملی، دینی و اخیراً «تمدنی» این واقعیت را شیوه‌ای «ایدئولوژیک» و ازگونه جلوه می‌دهند.

در بالا به آگاهی کاذب «تمدنی» اخیر اشاره کردیم. منظور این است که «تمدن‌گرایی» به این معنی که امروزه کسی خود را از تمدن ناب و خالص بداند، چیزی همپایه نژادگرایی به این معنی است که کسی خود را از نژاد خالص و نابی بداند - و به همان اندازه نیز واهی است تمدن‌گرایی، آخرین نژادگرایی قرن بیستم است. خلوص تمدنی مانند خلوص نژادی اسطوره‌ای بیش نیست و به حکم دیالکتیک تمدن‌ها ناممکن است. ما همواره و در همه جا در جهانی مرکب به سر می‌بریم و واقعیت کلاً خصلتی ترکیبی و دیالکتیکی دارد. جامعه امروزه نیز در عصر تجدد درست به همین دلیل پیشرفته‌تر است که «چند تمدنی‌تر» است. انسان امروز نیز به همین دلیل تکامل یافته‌تر است که «موجودی چندتمدنی» است.



پی‌نوشت‌ها

- 1- R. Linton, *The Study of Man*. (Prentice Hall, 1964) pp. 326-7. (با قدری تغییر و تلخیص)
- 2- Arnold Toynbee, *A Study of History*, abridged by D.C. Somervell (Oxford University Press, 1946) pp. 552-4.
- 3- S. Hirschberg, *One World, Many Cultures*. (New York, 1992)
- ۴- ساموئل هانتینگتون، «روپارویی تمدن‌ها» ترجمه مجتبی امیری، «اطلاعات سیاسی اقتصادی» خرداد و تیر ۱۳۷۲.
- 5- V. Randall and R. Theobald, *Political Change and Underdevelopment*. (Macmillan, 1985) ch. 2.